

اگر از تو کار بستن خیزد خود پسندیده آید (قابوس ۴)

مرا مصیبتی ازین بتر چه بود که جاهلی مرا بستاید و کار من او  
را پسندیده آید (قابوس ۳۷)

دانش او همچو شمع باشد که بسیار روشنائی از او فروخته آید  
(سیاست ۱۰)

شمشیرهای مختلف کشیده شود و خونها ریخته آید (سیاست ۷)  
نهال صلحی که در این حال از معونت یکدیگر نمره‌ای دهد...  
نشانه آید (نقشه ۲۷)

به‌دری و طارم و نواحی که گرفته آمده است شحنه‌ای گماشته خواهد آمد  
(بیهقی ۱۶)

(۳،۴) معین فعل «گشتن/گردیدن» نیز در همه موارد استعمال معین فعل  
«شدن» به کار می‌رود؛ اما میزان استعمال آن در این دوره کمتر است:

هرمز همه ادبها پیاموخت و ملک را شایسته گشت (بلعمی ۱۰۷۱)  
دهقان را دوستان آمدند مهمان، و شراب نمانده بود. دهقان گشت  
گشت (بلعمی ۷۶۴)

روزی برفت که تابوت بگشاید، گشاده گشت (سیستان ۴۶)  
بسیار سخن گفته گشت تا نزدیک شام (بیهقی ۶۱۷)

چون دعای خلق بر نیکویی پیوسته گردد آن مملکت پایدار بود  
(سیاست ۱۱)

اکنون این مقدار... اندرین کتاب بیاوردم... تا بر تو... طریق این  
گشاده گردد (هجوی ۴۹)

اندر آسودن این يك شب... زفان عامه به خیر بر تو گشاده گردد  
(قابوس ۷۰)

تا زبان خلق بر وی بسته گردد (قابوس ۱۹۹)  
سد یا جوج تانار گشاده گشت و اسکندر نی  
(نقشه ۵۰)

این درخت را بیاید برید تا او اندر میان بریده گردد (عشر ۴۳)

آن بوستان سوخته گشت (مجید ۲؛ ۴۵۹)

(۴،۳) معین فعل «رفتن» نیز گاهی برای ساختن فعل مجهول به کار می‌رود؛

اما موارد استعمال آن فراوان نیست، جز اینکه هنوز در بعضی از نقاط خراسان مورد استعمال دارد و بنابراین می‌توان آن را از مختصات گویشی بعضی نواحی در دوران اول به شمار آورد:

اگر سلطان سوری به تو باز نخوردی بهین چیزها از تو فوت رفته

(اسرار ۱۳۵)

بودی

(۴) در فعلهای مرکب خاصه آنها که با همکرد «کردن» به کار می‌رود شیوه

استعمال متأخر این است که برای ساختن فعل مجهول همکرد «کردن» یا معادل

آن را حذف می‌کنند و به جای آن «شدن» می‌آورند:

اجرا کرد اجرا شد

اما در دوره نخستین که اینجا مورد بحث ماست غالباً در ساختمان فعل مجهول

همکرد «کردن» حذف نمی‌شود و به صیغه صفت مفعولی (کرده) می‌ماند و معین فعل

«شدن» یا یکی از معادل‌های آن پس از آن در همه زمانهای صرف فعل می‌آید؛ و

این شیوه استعمال، خاص صیغه دیگر کس مفرد است:

ذکر کرد ذکر کرده شد

این اقوال یاد کرده شد تا تو پنداری که دیدار بصر بر وی رواست

(بلممی ۴۳۹)

بسیار مواضع دیگر هست که اگر ذکر آن کرده شود دراز گردد

(اسرار ۳۲)

از جهت ایجاز و اختصار حذف اسانید کرده شد

(اسرار ۱۵)

اگر ذکر ایشان... کرده شود به تطویل انجامد

(اسرار ۲۵)

والی بر این کسها که یاد کرده شد تفرقه کردی

(سیستان ۳۳)

تا آن گاه که دل‌های ایشان پاره پاره کرده شود

(نسفی ۲۸۵)

شرط ما... آن بودست که انساب بزرگان که نام ایشان یاد کرده شود  
بازگوئیم (سیستان ۳۸)

خواستم که غزای روم نیز کرده شود (قابوس ۴۱)  
روزی مقصومت به هر کس آن رسد که در ازل قسمت کرده شده است  
(قابوس ۲۶)

هر چیزی که پادشاهان به کار داشته‌اند... یاد کرده شود (سیاست ۱۰)  
چون با حال سائر الناس قیاس کرده شود... مصائب ایام خاص و عام  
را شاید (نقشه ۱۱۰)

آنچه لایق هر فصل بود در آن فصل یاد کرده آمد (سیاست ۱۰)  
آنچه یاد کرده نیامد ازین سورتها آن است که خلاف است اندر  
نزول آن (طبری ۹)

اسحق دانست که مادر حبلت کرد از بهر یعقوب تا آن دعا او را  
کرده آمد (بلعمی ۲۶۲)

ما از هرات قصد بلخ داریم تا این زمستان آنجا مقام کرده آید  
(بیهقی ۹)

وصیت کرده‌ام که چون ودیعت حضرت... تسلیم کرده آید... به زید  
رسانند (نقشه ۵۵)

این حکایت به چندین کتاب یاد کرده آمدست (سیستان ۱۱)

(۴) در تعریف فعل مجهول گفتیم «فعلی است که اثر آن به مفعول می‌رسد» یا  
«فعلی که به مفعول نسبت داده می‌شود» بنابراین منطقی و طبیعی آن است که صیغه  
مجهول از فعل متعدی ساخته شود زیرا که فعل لازم منسوب به فاعل است و مفعول  
ندارد. اما در آثار این دوره که مورد بحث ماست مکرر دیده می‌شود که از فعلهای  
لازم نیز صیغه مجهول به کار رفته است؛ و اینک مثال:

متعبدان بی فقه را به خر خراس مانند کرد... که هیچ راهشان  
رفته نشود (هجویری ۱۱)

پدرم گذشته شد و برادرم را به تخت ملك خواندند (بیهقی ۱۳)  
 اول نام و خبر او... به زبان خاص و عام آنجا رفتند (سیستان ۳)  
 چون بنده از بند مقامات رسته شود... اندر بند هیچ صفت حمیده  
 خود نگردد (هجویری ۳۸)

چون از تو ترسیده گشت دل وی هرگز از بد اندیشیدن تو خالی  
 نباشد (قابوس ۱۴۷)

خداوند ما سلطان محمود... گذشته شد (بیهقی ۱۳)  
 تا آن گاه که هر یکی از ایشان مرده شود (نسی ۲۸۵)

گاه بر پی مطبوع رفت مرشود و گاه رعایت مصنوع کرده می آید  
 (التوسل ۱۱)

(۵) چون فعل مجهول به مفعول نسبت داده می شود قاعدتاً احتیاج به حرف  
 «راء» که نشانه مفعول در جمله است ندارد و در فارسی دوران متأخر همیشه بدون این  
 حرف نشانه به کار می رود؛ اما در بعضی از آثار دوران نخستین مکرر نهاد فعل مجهول  
 با حرف «راء» آمده است:

فرمان نیست که هیچ کس را از کسان وی بازداشته شود (بیهقی ۸، ۹)  
 سؤال ترا اجابت کرده شد (عشر ۱۱۵)

من... چند شغل مهم دارم که فریضه است تا آن را بر گزارده آید  
 (بیهقی ۷)

ایشان را عذاب کرده شود روز خندق (مجید ۲: ۳۶۹)

او روزی تو نیست و لکن شکم ترا از ندان او کرده شد (مجید ۱: ۶۷۸)  
 آن گاه که گورها کاویده شود و مردگان را از آنجا برانگیخته شود  
 (مجید ۲: ۵۵۹)

یا ابراهیم، نه ترا از بهر این کار آفریده شدی (رونق ۲۱۷)

(۶) بعضی از فعلها هم در معنی متعدی و هم در معنی لازم به کار می روند. مانند:

شکستن، پراکندن، گسستن، سوختن، گشادن، ماندن، زادن، پوشیدن. در آثار این

دوره فارسی دری این فعلها را، گاهی در متن واحد نیز، به هر دو وجه استعمال می‌توان یافت:

پراگندن = لازم

ایشان... از آنجا بیرون آیند و بروی زمین در پراگند (بلعمی ۷۱۸)

پراگندن = متعدی

به خایه نمک برپراگند زود به حقه در افکند برسان دود

(شاهنامه ۱۹۶۶)

گشادن = لازم

از هوا آواز آمد که بیش، این تابوت به دست تو نگشاید... تابوت

ابن عم خویش یعقوب را ده که آن به دست او گشاید (سیستان ۴۶)

گشادن = متعدی

مهرگان آمده‌ان در بگشایش اندر آرید و تواضع بنمائیدش

(منوچهری ۱۹۷)

سوختن = لازم

مثال این چنین باشد که چون آتش اندر نیستان افتد هر چه خشک

باشد همه بسوزد

(سیاست ۱۲۵)

سوختن = متعدی

آتش آمد از آسمان و به کافران اندر افتاد و همه را بسخت

(بلعمی ۸۷۳)

شکستن = لازم

بیفتاد هم بر جانب افکار و دستش بنکت

(بیهقی ۳۴۸)

شکستن = متعدی

به نیرو بینداختی شان ز دست سر و گردن و پشتشان مرشکت

(شاهنامه ۲۹۶)

ماندن = لازم

(نفسی ۱: ۶۱)

تا بدایت و نادان نمانیت

ماندن = متعدی

(نفسی ۲: ۷۱۶)

بمان دریا را همچنان گشاده و در هوا ایستاده

زادن = لازم

(بلعمی ۲۶۰)

چون این پسر بزاید فتنه و آشوب در جهان افتد

زادن = متعدی

که از ماه پیدا نبود اندکی

پسر زاد جفت تو در شب یکی

(شاهنامه ۲۲۹۷)

گستن = لازم

(مجموعه ۳۶۹)

شوکت و عظمت ایشان بهگست

گستن = متعدی

که از پیش بهگت چنگال گرگ

ورا خواندند اردوان بزرگ

(شاهنامه ۱۹۲۳)

(۷) اما از همین دوره ظاهراً تمایلی به تفکیک این دو مورد استعمال برای

پرهیز از اشتباه وجود داشته است.

(۱۰۷) فعلی که به هر دو مورد متعدی و لازم به کار می رفته گاهی با افزودن

جزء «ان» یا «انی» به ماده مضارع آن را از مفهوم فعل لازم متمایز می کنند:

سوختن - سوزاندن / سوزانیدن

این صورت قیاسی است و همه فعلهای لازم را به این طریق می توان متعدی کرد:

بر درگاه خویشان باز داشته‌ام و نثار رحمت بریشان بارانم

(انبیا ۴۵۴)

خدای تعالی بر آن خاک آدم چهل روز باران اندهان بباراند

(قصص ۵)

مهدییل راست کردند و شبگروی را درمهد خوابانیدند (بیهقی ۳۵۲)

جز مؤذن حق به وقت قد قامت از جای قنوت برنخیزاند

(ناصر ۱۲۶)

به لشکری گران و سالاری آنجا ایستادن حاجت نیاید (بیهقی ۲۶۳)

اما يك وجه دیگر برای ساختن متعدی از فعل لازم نیز هست که مثالهای

آن فراوان نیست:

نشستن - نشاستن

فاختگان همبر بنشاستند نای زنان بر سر شاخ چنار

(منوچهری ۱۶۹)

نشستن - نشاختن

چو دیدش جهاندار بنواختش بر تخت پیروزه بنشاختش

(شاهنامه ۲۲۹۱)

گذشتن - گذاشتن

فرود آمد از کوه و بگذاشت آب بیامد به نزدیک افراسیاب

(شاهنامه ۱۰۳۳)

گشتن - گاشتن

ترا پاك یزدان بر او برگماشت بد او از ایران و توران بگاشت

(شاهنامه ۲۷۰۴)

همه پشت بر ناجور گاشتند میان سوارانش بگذاشتند

(شاهنامه ۲۹۹۳)

(۳،۷) گاهی فعل ساده را که در هر دو مورد متعدی و لازم به کار می رود تنها

متعدی شمرده و از آن صیغه مجهول ساخته اند. مانند: سوختن، سوخته شدن. و

اینک مثال:

مگر ایبت به سوی ظالمان، چه بسوزد تان آتش سوزان (نسفی ۱؛ ۳۲۲)

(نسفی ۲؛ ۴۷۸)

سوخته شود پوستهای ایشان

(عشر ۳۳۳)

و پیغامبر صی روی خود پوشید

(بلعمی ۱۸۶)

سخن بریشان پوشیده شد

\*\*\*

پس عمر سلمه... را از مدینه بفرستاد تا ایشان را بپراکند (مجموعه ۲۸۵)

آن عرب را... تنگی رسید به طعام... و پراکنده شدند در جهان

(بلعمی ۷۹۶)

\*\*\*

پس آن بستگان را سوی من فرست

که سرشان بنواهم ز تنشان گشت

(شاهنامه ۵۷۷)

از پس سلیمان بود آن وقت که پیغمبری از شام گشته شد

(بلعمی ۷۷۷)

\*\*\*

و روی به روی نهادند و حبشه را شکستند (فارسنامه ۹۶)

با اسکندر رومی او را حرب افتاد و چند بار شکسته شد (مجموعه ۵۵)

۸) در صیغه مجهول افعال و همچنین در گروه ماضی پیشین و ماضی نقلی از

وجه اخباری و ماضی التزامی، ماده فعل چنانکه ذکر شد صفت مفعولی است که

خود از ماده ماضی با افزودن مصوت فتحه (a) یا در محاوره امروزی با افزودن کسره

(e) به آخر آن ساخته می‌شود.

درباره ساخت صفت مفعولی در زبان پارسی میانه (پهلوی) نیز گفته شد که

دو صورت دارد یکی با الحاق جزء «ت» به ریشه فعل که در صرف زمانهای گذشته

با معین فعلهای مشتق از ریشه -ak یا ریشه bu به کار می‌رود، مانند: نشست استاذ

( = نشسته بود) و دیگر با افزودن پسوند -ak به آخر ماده ماضی که صفت پیوسته

به اسم از آن ساخته می‌شود، مانند: پیل ای آراستک (= پیل آراسته). (جلد اول.



در فارسی دری ساختمان صیغه‌های ماضی از دو وجه اخباری و التزامی همیشه صورت واحدی دارد که از صورت دوم صفت مفعولی با اسقاط صامت آخرین (ک/گ) و الحاق معین فعل حاصل می‌شود و ماده فعل با نشانه «ه/ه» که علامت مصوت آخر کلمه است و (آن را در اصطلاح‌دهای بیان حرکت، نامیده‌اند) کتابت شده است.

آمده است                      رفته بود

اما در بعضی از نسخه‌های کهن فارسی دری گاهی این نشانه حرکت ماقبل آخر کلمه، یعنی مصوت آخرین، در کتابت نیامده است:

آمد بود = آمده بود

از اینجا بعضی از محققان گمان برده‌اند که در آغاز فارسی دری دو صورت در صرف این زمانهای فعل وجود داشته و صورت مذکور در فوق را بازمانده صورت قدیم، یعنی فارسی میانه، شمرده‌اند (لازار، ص ۳۴۲) اما با دقت بیشتر مشخص می‌شود که این دو صورت نتیجه اختلاف در رسم الخط است، زیرا که اولاً در متن واحد هر دو صورت وجود دارد، ثانیاً گاهی که این کلمه با حذف‌های بیان حرکت ثبت شده است کاتب روی صامت آخر فتحه‌ای گذاشته که به جای «های غیر ملفوظ» یعنی نشانه مصوت آخر ماده فعل است. متنی که این صورت با حذف «ه/ه» مکرر در آن دیده می‌شود کتاب الابنیه عن حقائق الادویه است.

مثال از همین کتاب بی حذف:

سودایی که اندر مغز شده باشد (ابنیه ع؛ ۲۷) خورده بود (ابنیه ع؛ ۲۹)  
 خورده بود (۱۶) شده بُود (۷۳) ذکر کرده آید (۴۵) آمده باشد (۴۹) شده باشد  
 (۵۴) بیفتاده بود (۵۵) آمیخته بود (۵۵) بر سیده باشد (۶۱) خورده باشد (۷۵) گرد  
 آمده باشد (۷۶) خشك شده باشد (۷۹) خورده باشد (۹۹) عادت کرده باشد (۱۰۵)،  
 (۱۲) یاد کرده آید (ابنیه ۱۶)

مثال از همین کتاب با حذف:

آمد باشد (۳۵) آمیخته شد بود (۱۳) افیون خورد باشند (۹۹) خورد بودند  
 (۱۰۱) خورد باشند (۸۳) استخوان آزرده شد باشد (۷۲) مغز بادنجان چون به تخم

نیامد باشد (۶۳) بر او سودا غالب شد باشد (۲۶) جراحی‌هایی را که بر عصب آمد  
بود (۴۹) بعد از آن که خشک شد باشد (۵۰) ضربی رسید باشد (۵۵) آنکه اسراف  
کرد باشد (۶۲)

مثال با حذف علامت (ه / ه) و ثبت فتحه روی حرف آخر:

هر که سبب بسیار خورد بُود و معده‌اش ازو سنگی شد بُود (۱۰۰)

نتیجه این که دو صورت در نسخه‌های کهن نشانهٔ دو رسم الخط برای کتابت  
مصوت (حرکت) آخر کلمه است و نشانهٔ دو صورت ملفوظ نیست تا یکی از آن دو  
را بازماندهٔ فارسی میانه بشماریم.

## حذف

### الف) حذف شناسه

۱) در بعضی از آثار این دوره معمول نویسندگان است که اجزاء صرفی آخر فعل را برای احتراز از تکرار به قرینه حذف می‌کنند. به گمان من این نکته از مختصات زبان رایج این دوره شمرده نمی‌شود بلکه باید آن را از جمله مختصات سبک نویسندگان به‌شمار آورد، خاصه که این گونه استعمال افعال در همه نوشته‌های قرون چهارم تا اوایل قرن هفتم وجود ندارد، یا در بعضی به ندرت دیده می‌شود و در بعضی دیگر وجه استعمالی شایع است. این حذف موارد گوناگون دارد.

۲) در فعلهای شرطی یا تمنائی یا از وجه خیال گاهی شناسه به قرینه ضمیر مقدم حذف می‌شود و یای مجهول باقی می‌ماند:

اگر من نرفتم به مازندران به گردن برآورده گرز گران

که کندی دل و مغز دیوسپید کرا بود پر بازوی خود امید

(شاهنامه، ۱۶۷۲)

که شناسه گوینده مفرد به قرینه ضمیر ماقبل حذف شده است.

اگر دانستمی که پدر من از تو نومید باز گشته بود من خود بدین

ملك نیامدی (بلعمی ج ۱۰۲۷)

ای کاشکی افعی آن چاه مرا بنخوردی تا من بدین غمان گرفتار

نیامدی (قصص ۱۵۳)

سلطان محمود سبکتکین اندر مجلس خویش... گفتی مرا بایستی  
که او را زنده بدیدی (سیستان ۳۳۲)

کاشکی من طاهر را بدیدی تا خدمتی کردمی (سیستان ۳۳۱)

من به خواب دیدم که سه نان بر سر داشتی (قصص ۱۶۲)

اگر دستم چنان بودی من عکرمه و بوجهل هر دو را بکشتی  
(قصص ۱۰۳)

من شورانی گری، هر شب که در آمدی نخست پیر پدر خود را

طعام دادی. آنگاه با فرزندان خود طعام خوردی (قصص ۲۱۲)

(۳) در وجوه دیگر نیز گاهی دال از آخر صیغه شنونده جمع به قرینه ضمیر

مذکور در مقابل می افتد و این صیغه به صورت مفرد درمی آید:

شما محمد را به مدینه خواهید برد و ما... نگذاریم که او را ببری

(طبری ۳۵۶)

عمر و بن امیه ایشان را پرسید که شما کیستی (طبری ۱۸۲۷)

هر چه تان باید جمله ازو خواهی (پل ۷)

گرچه شما باور نداری (پل ۶)

(۴) گاهی حذف شناسه به قرینه فعل مقدم است و این شیوه جاری بعضی از

نویسندگان است:

گفت که شما عهد بشکتید و مکر ساخته بودی و مرا بنواستی کشتن

(طبری ۱۸۳۱)

نامت از دیوان سعدا پاک کردیم و اندر دیوان اشقیابن ثابت کرد

(هجویری ۲۴۱)

او را هیچ مگوئید بگذاری تا هر چه خواهد می کند (طبری ۲۰۳۵)

ایشان بدویدند آن گرگ را بگرفتند و پیش پدر آورد

(قصص ۱۴۲)

خر بزه می خوردند و پوست بر سر من می انداخت (هجویری ۷۸)

و هزج و رجز و رمل را... قسمی دیگر ساختند و در دایره‌ای نهاد  
(المعجم ۷۷)

پس به استصواب آن دوستان العود احمد بر خواندم و روی به اتمام  
آن آورد (المعجم)

اگر در خدمت... خورشید شاه بودمی چندان مال بدادی شما را  
(سمک ۴: ۱۳)

و این حذف در کلیله و دمنه بسیار مکرر دیده می‌شود و از مختصات سبک  
نویسندگی آن کتاب است:

میهمانان سر در پیش افکندند و ساعتی در یکدیگر تگریست  
(کلیله ۲: ۱۵۳)

هر روز یگان و دوگان ماهی می‌گرفتمی و بدان روزگار کرانه می‌کرد  
(کلیله ۲: ۸۳)

از علم طب تبری نمودم و همت و نهمت به طلب دین مصرف گردانید  
(کلیله ۲: ۴۷)

چندانکه بایستی بخوردمی و باقی سوی موشان دیگر الداخت  
(کلیله ۲: ۱۷۰)

من این همه می‌دیدم و در پند دادن غلو می‌نمود  
(کلیله ۲: ۱۴۲)

همیشه آنچه حق بود می‌گفتی و شرایط نصیحت به جای می‌آورد  
(کلیله ۲: ۱۴۲)

ایشان در گوشه‌ای رفتند و با یکدیگر گفت  
(کلیله ۲: ۱۰۷)

شیر را آزمودم و اندازه زور و قوت او معلوم کرد  
(کلیله ۲: ۸۹)

آنچه بر خود واجب شناختم به جای آورد  
(کلیله ۲: ۱۳۳)

(۵) گاهی نیز حذف شناسه به قرینه فعل مابعد است:

مسلمان گردی تا از عذاب برهی و اگر نه جزیت بپذیرید (طبری ۳۴۶)  
به نزدیک زن رفت و مفاوضت ایشان می‌توانستم شنود (کلیله ۲: ۱۷۱)

۶) گاهی قرینه لفظی در جمله و عبارت نیست و فحوای مطلب در حکم قرینه است:

او مردی غریب است... رها کنی تا بیاید (= رها کنید) (طبری ۳۵۸)  
از من تا هند بسی نمائده بود تا خلخال او را بگرفتی (= بگرفتمی)  
(قصص ۲۹)

۷) در بعضی از آثار این دوره که کاتب متن اصلی را بی تصرف ثبت کرده است دیده می شود که در صیغه ماضی دیگر کس جمع، دال آخر حذف شده و کلمه به صورت مصدر در آمده است. این گونه حذف در محاوره جاری فارسی زبانان امروز بسیار متداول است. اما از روی این متون می توان دریافت که از قدیمترین زمان نیز جریان داشته، و این وجه استعمال را چه به مؤلف و چه به کاتب نسبت بدهیم تفاوتی در نتیجه حاصل نمی شود؛ لیکن در نسخه هایی که از این آثار به چاپ رسیده مصححان گاهی متن را تغییر داده و به صورت متداول در آورده اند و حتی گاهی از اشاره به اصل نیز خودداری کرده اند. و در بعضی از آنها نیز متن اصلی در حاشیه قرار گرفته است:

بفرمود تا... دکانی بزرگ بنا کردن (بلعمی، لازار ۲۵۳)  
چون موسی به تابوت اندر نهادن و به آب انداختند...

(بلعمی، لازار ۱۲۶)  
سرهنگان او که به اطراف بودند سستی کردن تا دشمن آمد  
(بلعمی، بهار ۲۵۸)

این ابازان خدای شما اند بر زمین، ایشان ما را برهانید  
(طبری جلد ۷؛ ۳۱۴)

وقتی قومی آمده بودند از یمن. قرآن می شنیدند و می گریستند  
(طبقات ۴۶)

هرگز کفش در پای نکرد و از آتش پرسیدن. گفت آن روز که آشتی  
و توبه کردم پای برهنه بودم (رسائل ۱۰۳)

اصل او از بلخ بود، بیرون کردن او را از بلخ بی گناه (طبقات ۲۵۲)

(لسان ۵۸)

نومید شدن (در ترجمه یثسن)

**ب) حذف معین فعل**

۸) گاهی نیز معین فعلهای صیغه‌های ماضی نقلی و ماضی پیشین و ماضی التزامی به قرینه فعل دیگر حذف می‌شود. در این دوره غالباً در دو جمله معطوف به یکدیگر معین فعل در جمله اول مذکور و در جمله دوم محذوف است:

روزی به صید بیرون شده بود و از لشکر خود جدا مانده (هجویری ۱۲۸)

آمده بود و با بنی اسرائیل حرب کرده و سران را کشته، و اموال

و اولاد را به غارت برده، و ایشان را از خان و مان ایشان بیرون

کرده (نفسی ۱؛ ۶۲)

متابعان نفس هوا را دین نام نهاده‌اند و متابعت آن را برزش شریعت

کرده (هجویری ۱۷۱)

تن من بر این رنجها الف گرفته است و در مقاسات شداید خو کرده

(کلیله ۴؛ ۱۸۷)

ایشان امروز رسته‌اند از عذاب ما و رسیده به مراد خود (عشر ۳۲۴)

موسی بگنشته بود و فرعون و فرعونیان غرق شده (مجید ۱؛ ۳۱۳)

آنان بودند که به مردان بسنده کرده بودند و زنان را فرو گذاشته

(مجید ۱؛ ۳۲۹)

آن که به تخم آمده باشد و رنگ زرد کرده (ابنیه ۳۵)

# پیوستها

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)



[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

## پیوست شماره ۱

### افعال ساده متداول

(اعم از آنچه در متن‌ها مکرر آمده است و آنچه در زبان محاوره امروز به کار می‌رود)

	الف	آ
باریدن	ارزیدن	آراستن
بافتن	افتادن	آرامیدن
بالیدن	افراشتن	آزردن
با بستن	افروختن	آزمودن
بخشودن	افزودن	آسودن
بخشیدن	افردن	آشامیدن
برازیدن	افشاندن	آشفتن
بردن	افکندن	آغازیدن
بریدن	انباشتن	آفشتن
بستن	انجامیدن	آفریدن
بسودن	انداختن	آگندن
بسیجیدن	اندوختن	آلودن
بلمیدن	اندودن	آملدن
بودن	اندیشیدن	آمرزیدن
بوسیدن	انگاشتن	آموختن
بوییدن	انگیختن	آمیختن
بیختن	اوباشتن	آوردن
	ایستادن	آویختن
		آهیختن
پ	ب	
پاشیدن	باختن	
پالودن		
پختن		

خمیلدن	ج	پذیرفتن
خوایدن	تجستن	پراکتدن
خواستن	تجستن	پرداختن
خواندن	جنیلدن	پرستیدن
خوردن	جنگیلدن	پرسیدن
خوفیدن	جوشیدن	پروردن
خسیدن	جویدن	پریدن
	جهیدن	پژمردن
د	چ	پژوهیدن
دادن	چاپیدن	پسندیدن
داشتن	چاییدن	پلاسیدن
دانستن	چاپیدن	پلکیدن
درخشیدن	چپیدن	پناهیدن
درویدن	چریدن	پنداشتن
دریدن	چرخیدن	پوسیدن
دزدیدن	چریدن	پوشیدن
دمیدن	چسپیدن	پوییدن
دوختن	چشیدن	پیچیدن
دوشیدن	چکیدن	پیراستن
دویدن	چلانیدن و چلانیدن	پیمودن
دیلدن	چمیلدن	پیوستن
	چیدن	
ر	خ	ت
ربودن	خاریدن	تاختن
رخشیدن	خاستن	تافتن
رسیدن	خاپیدن	تپیدن
رستن	خراشیدن	تراشیدن
رُستن	خراشیدن	تراویدن
رشتن	خراشیدن	ترسیدن
رُفتن	خروشیدن	ترشیدن
رُفتن و روفتن	خریدن	ترکیدن
رقصیدن	خزیدن	تکاندن و تکانیدن
رمیدن	خستن	تنبیدن
رنجیدن	خشکیدن	توانستن
رندیدن	خپیدن	

کاشتن	شکافتن	رو بیلدن
کاوبیلدن	شکستن	ریختن
کردن	شکفتن	رییدن
کشتن	شکبفتن	
کشیلدن	شگفتن	ز
کفتن	شگردن	زار بیلدن
کفیلدن	شناختن	زاییدن
کنلن	شنیلدن	زدن
کوچیلدن	شور بیلدن	زدودن
کوشیلدن		زیستن
کوفتن	ط	
	طالبیدن	س
	طوفیلدن	ساختن
س		سپردن
گاییدن	غ	سپوختن
گداختن	غارتیلدن	ستلن
گذاشتن	غربیلدن	ستردن
گذشتن	غاطیلدن	ستودن
گراز بیلدن	غنودن	ستیز بیلدن
گراییدن		سودن
گرد بیلدن	ف	سورشتن
گرفتن	فرستادن	سُر بیلدن
گرو بیلدن	فرسودن	سز بیلدن
گریختن	فرمودن	سفتن
گریستن	فروختن	سگاییدن
گزاردن	فریختن	سنجیلدن
گز بیلدن	فشردن	سوختن
گز بیلدن	فهمیدن	سودن
گساردن		
گسترده	ق	ش
گستن	قاییدن	شاشیلدن
گشتن	قبولاندن	شایستن
گشودن		شافتن
گفتن	س	شدن
گماشتن	کاستن	شستن
گنجیلدن		

نوشتین	مردن	گندیدن
نهادن	مکیدن	گواریدن
نهفتن	مولیدن	گوزیدن
نیوشیدن	موییدن	
		<b>ل</b>
<b>و</b>	<b>ن</b>	لرزیدن
ورزیدن	نازیدن	لغزیدن
وزیدن	نالیدن	لعبیدن
	نامیدن	لندیدن
<b>ه</b>	نشستن	لنگیدن
هراسیدن	نکوهیدن	لهیدن
هستن	نگاشتن	لبیدن
	نگریستن	
<b>ی</b>	نمودن	<b>م</b>
یارستن	نواختن	ماسیدن
یازیدن	نوردیدن	مالیدن
یافتن	نوشتن	ماندن

## پیوست شماره ۲

### فعل‌های سه‌جور یا متروک یا مشکوک

بعضی از این کلمات که در فرهنگها ثبت شده تنها يك شاهد مثال دارد و برای بعضی دیگر هیچ مثالی ذکر نشده است. بعضی از فعلها به صورتهای گوناگون ثبت شده که غالباً نتیجه غلط خوانی است. چند فعل که در فرهنگها هست از زبان پهلوی است و در فارسی دری هیچگاه به کار نرفته است. علاوه بر اینها تعدادی کلمات هوزوارش در برهان قاطع و فرهنگهای دیگر ثبت شده که لغت فارسی و ایرانی شمرده نمی‌شود و به این سبب در فهرست ذیل نمی‌آید.

آبادانیدن

آچاردن (آچاریدن)

آچاردن (آچاریدن)

آژدن (آژدن، آژیدن، آژندن، آژندیدن، آژندانیدن، آژیدن، آژدن، آجیدن)

آسانیدن

آسندیدن (اسندیدن، بسندیدن)

آسیدن

آشکونخیدن (اشکوخیدن، شکوخیدن)

آشوردن (آشردن، آشزدن)

آغاردن (آغاریدن، اغاردن، اغاریدن، آغارانیدن)

آفاستن (آفالستن)

آفالیدن (افالیدن، برفالیدن، فالیدن، ورفالانیدن)

آفوشیدن (آفوشتن، آفوشیدن، آگوشیدن، آگوشیدن، آکوشیدن، انکوشیدن)

آفندیدن (افندیدن)

آگستن (آگستن - آگشتن)

آگاهیدن (آگاهانیدن)

آگنیدن (آگنیدن، آکنیدن، آکنیدن، انکنیدن، انکنیدن، انکیندن)

آگشیدن (آگشیدن)

آماردن (آماریدن)

آماشتن

آماسیدن (آماسانیدن، آماهییدن)

آواریدن (اواریدن، واریدن، نواریدن، فاریدن)

افالیدن (فتاریدن، فتالیدن، فتردن، فتلیدن)

افساییدن (افسایانیدن، فسانیدن)

انبازیدن (انبازانیدن)

انبودن

انبوسیدن

انبوییدن (بوئیدن)

انجخیلیدن (انجوختن، انجوخیدن، انجوغیدن، انجوفتن)

انجیدن (اینجیدن، انجنیدن)

انجیردن

اندخسیدن

انفختن (الفندن، الفاختن، الفنجیدن، الفندن، الفنجیدن، الفندن، الفندیدن، الفندن، بلغختن،

فلنجیدن، انفختن ۴۱۰)

اورندیلن

اوسانیدن (اوسانیدن)

باشیدن

باوریدن

باهکیدن (پاهکیدن)

بجخیزیدن (بجخیریدن، بجخیزیدن، بجخیزیدن، بجخیزیدن)

بخسیدن (بخسانیدن)

بردیدن

برشتن

برماسیدن (برمسیدن، برماسیدن، پرواسیدن)

برمخیدن (برمنجیدن)

بساییدن

بشکلیدن (پشکلیدن)

بشلیدن

بشولیدن (پزولیدن)

بشنجیدن (پشنجیدن)

بیوازیلن (پیوارندن)

بیوسیدن (پیوسیدن، پیولیدن ۴۱۰)

پاسیدن (باسیدن)

پاکیدن

پایستن (پانیدن، پاییدن)

پخشیدن (پخسانیدن، پخساییدن، پخشانیدن، پخشاییدن)

پخشودن (پخشیدن، پخجودن، پخجیدن)

پرتاییدن

پرهودن (برهودن)

پرهیختن (برهختن، برهیختن، پرهختن، فرهیختن، فرهختن، فرنجهیدن، فرهورزیدن، فراهمختن،

فراهختن)

پرهیزیدن

پریشیدن (پریشانیدن، پراشیدن، بهریشیدن، پرشیدن)

پژولیدن (پژولانیدن، پژولانیدن)

پسیچیدن

پیختن (لهجه پیچیدن)

تاسیدن (تاسانیدن، تاسایانیدن)

تباهیدن (تباهانیدن)

تخشیدن

ترنجیدن (تنجیدن)

تفسیدن (تبلیسیدن، تبسیدن، تفسانیدن، تفسانیدن)

توختن (توزیدن)

توفیدن (نوفیدن)

تندیدن

جخشیدن (جخشیدن)

چاویدن (جاویدن)

چخیدن (چنیدن، چوخیدن)

چفریدن (چفزیدن، چفزانیدن)

چفتن (چفتن، چفتیدن)

چفسیدن

خرجیدن (خرچیدن)

خشودن = رحم کردن، بخشودن

خوسیدن (خرسیدن، خوشیدن، خوشانیدن)



دراییدن

دندییدن

دنییدن

رزیدن

زشتن

روژیدن (روزیدن، روزندن)

زخیدن

زنجیدن

زییدن (زبیدن)

ژاریدن

ژفیدن

ژکیدن (رکیدن، رگیدن، زکیدن)

سپردیدن (سپردن، سپراندیدن)

ستوهیدن (ستوهانیدن)

ستیهیدن (استهیدن، استیهیدن، سهتیدن)

سختن (سختیدن - سنجیدن)

سکتجیدن (سکتجانیدن)

سکیزیدن

سوگیدن (سولیدن)

سهمیدن

سیجیدن (سچیدن، سنجیدن)

شاریدن (شرانیدن، شریدن)

شافیدن

شانندن (شانیدن، شایانیدن)

شپوختن (شپوختن، اشپوختن، اشپوختن)

شپیلیدن = فشردن

شجاییدن (سجیدن، سجانیدن، سچاییدن، شجانیدن، شچاییدن، شجودن، شچیدن)

شخشیدن (شخشانیدن، شخیدن)

شخودن (شخودیدن، بشخانیدن، بشخودن، شخاریسندن، شخالندن، شخانیدن، شخاییدن، شوخودن،

شنجودن، شنجیدن)

شخولیدن (شخلیدن، شخولانیدن، شخونیدن، شخیلیدن)

شرمیدن (شرمانیدن)